



سخنرانی شب قدر ۷۶
حاج حسین خوش لجه

شب قدر ۷۶

بسم الله الرحمن الرحيم

«العبد المؤید رسول المکرم أبوالقاسم محمد.»

السلام علیک یا أبا عبدالله السلام علیکم ورحمة الله
و برکاته.

عناد نداشتن و سؤال الهی داشتن. زانو زدن در
مقابل ولایت و همه چیز را کنار گذاشتن و قدردانی
کردن. شب قدر، شب مُحرم شدن و کنار گذاشتن

تمام تعلقات است

رفقای عزیز! من باید، بعضی از رفقا [که] سؤال هایی می کنند، من پاسخ به سؤال های رفقا می دهم. حالا من از شما تقاضا دارم، الحمد لله شکر رب العالمین، عناد از شما بیرون رفته، باید قدردانی کنید، حالا که عناد بیرون رفته، سؤال های شما، سؤال های الهی است، پاسخ داده می شود. والله! من پاسخ نمی توانم بدهم. من که به قول بعضی ها سواد ندارم، من خودم اقرار می کنم؛ اما چیزی که هست، پاسخ، [آن ها] پاسخ می دهند و من هم به شما می گویم. رفقا! بعضی ها می آیند [و] یک سؤال هایی می کنند، الآن من می خواهم در [مورد] شب قدر صحبت کنم. این شب قدر به ما می گویند که ثواب

هزار ماه دارد. شما هم یک شب احیاء رفتی [و] خیال می کنی [که] خدای تبارک و تعالی ثواب هزار ماه به تو داد. این [مطلب] را چه کسی گفته؟! آن مهندس هایی که خیلی رتبه بالا هستند، گفتند. اگر شما آمدی [و] در مقابل ولایت زانو زدی، آن [را] خیلی باید قدردانی کنید. مهندسی تان را، سوادتان را، کمال تان را، تمام این ها را کنار گذاشتی [و] آمدی در مقابل ولایت زانو زدی [حالا باید قدردانی کنید]. چرا می گوید مُحرم بشو؟! مُحرم بودن ممکن بود خلاصه با همان لباس های طواف کنی. چرا می گوید مُحرم بشو؟! واللّٰه می گوید لباس های تان را بپن [یعنی در بیاور] و کنار بگذار. امشب که شب احیاء است، شما [هم] باید لباس های تان را بپن

[و] مُحرم بشوی. عزیز من! فدایت بشوم، قربانت بگردم، این ثواب هزار ماه چیست [که] به ما گفتند که هر کسی احیاء رفت، خیال کرد ثواب هزار ماه دارد؟! بین خدا چه می گوید؟ می گوید من ثواب هزار ماه به تو می دهم. تو که اعمال به جا نیاوردی، چه ثوابی به تو بدهد؟!

روزه یعنی اطاعت. خدا میزبان ولایت است. عبادت و اطاعت. خوشحال کردن ائمه (علیهم السلام) رضایت آنهاست. زیارت مؤمن

خدای تبارک و تعالی می فرماید: من میزبان هستم. من سزای روزه دار را می دهم. روزه یعنی چه؟! یعنی اطاعت.

این اطاعت ظاهری است که تو کردی؛ اما عزیز من! خدا چه کسی را، میزبان چه کسی است؟! میزبان ولایت است. توی این ماه مبارک رمضان، عبادت یک حرفی است، اطاعت یک حرفی است. آیا تو تا صبح دعای جوشن کبیر خواندی، این عبادت است! آیا یک قوم و خویش داشتی، رفتی به این رسیدگی کنی؟! این که خدا می گوید ثواب هزار ماه می دهیم، هزار ماه به تو می دهیم، نظر ولایتی من این است: ببین می گوید یک حاجت برادر مؤمن را برآوردی، ثواب [می دهد]، عرض بشود خدمت شما، امام صادق (علیه السلام) می فرماید: من را خوشحال کردی، دوازده امام (علیهم السلام) را خوشحال کردی، مادرم زهرا (علیها السلام) را خوشحال

کردی؛ آیا خوشحال کردن دوازده امام (علیهم السلام) مگر شوخی است؟! اگر می گوید [این ها را] خوشحال کرد، معنی این حرف این است: می گوید [که] ما دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) از تو راضی شدیم؛ [معنایش] این است. این است که می گوید ثواب هزار ماه به تو می دهد یا می گوید رفتی یک مؤمنی را ببینی؟! این مؤمنی که دیدی، ثواب دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) به تو داده. چه چیزی را رفتی دیدی؟! من که جسمم، بو به آن می افتد، من باید محبت دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) دارم، آن آقا می آید آن نور را زیارت می کند.

بالاتر بودن خوشحال کردن دل یک مؤمن از هفتاد حج و عمره. ثواب هزار ماه را به کسی می دهد که دل مؤمی را خوش کند

مگر نیست که خدمت جوادالأئمه (علیه السلام) می آیند [و] می فرمایند: شنیدیم [که] زیارت قبر پدر شما هفتاد حج، هفتاد عمره دارد، حضرت می فرماید: صحیح است، می گوید: آیا از این بالاتر [هم] هست؟! می گوید: دل یک مؤمن را خوش کردی. آیا، اگر حضرت می فرماید: ثواب هزار ماه دارد؛ یعنی دل یکی را خوش کنی، آیا رفتی یک قدری چیز بستانی [یعنی بخری و] به این قوم و خویش هایت بدهی؟! آیا یک کاری کردی؟! برنجی، روغنی، لباسی، چیزی [برای آن ها خریدی]؟! الحمد لله.

شکر ربّ العالمین این رفقای من موفق هستند، والله!
شما ثواب هزار ماه [را] دارید.

سفارش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در مورد
افطاری دادن؛ ولو به قدر یک خرما. امیرالمؤمنین
(علیه السلام) خودش «هل أتی» است؛ دارد یاد ما
می دهد؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خیرات کردن
به آن شخص دارا

این قدر تأکید شده، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ما را
ادب می کند، والله! نرفتند [از او] سؤال کنند [که]
عصاره اش چیست؟ اگر نه پیغمبر (صلی الله علیه و آله)
می گفت، به علی (علیه السلام) قسم! [پیغمبر (صلی الله

علیه و آله) [می گفت، نرفتند سؤال کنند. [شما] سؤال کنید [تا] مطلب جا بیفتد [و] یقین کنید. چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می گوید افطاری بدهید؟! [اما آن شخص] همه اش می گوید ندارم، ندارم! می گوید: یک خرما، یک نصفه خرما به یک گرسنه برو بده؛ یعنی به قدر یک نصفه خرما به ضعفاء کمک کن! خدا خوشش می آید. آیا ما توی این فکرها رفتیم؟! آخر چه دارید می گوئید؟! چرا گول خوردید؟! چرا ما را گول زدند؟! مگر می شود به این آقای مهندس گفت؟! می گوید: بی سواد برو! من نمی دانم چندین سال است [که] مهندس هستم، برو تو درس های من را بخوان [و] آن وقت حرف بزن! خب بفرما! مگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)

انگشتر نداد، آیه «هَلْ أَتَى» نازل شد؟! خود علی (علیه السلام) «هل أتى» است، دارد یاد من و تو می دهد. اتفاقاً حضرت آمده یک خرمایی آورد [که] توی مسجد خیر کند، به یکی داد. یکی [دیگر] گفت: این دارد [یعنی دارا است]! [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] گفت: خدا مثل تو را زیاد نکند! مگر ما باید یک نفر این جا بیفتد، دارد می میرد [تا ما] برویم یک قدری آب توی حلقش بریزیم؟! این نیست که! بابا! آبرودار است. مگر نیست که این ها سه روز آزرگار، غذایشان را به مسکین و یتیم و اسیر دادند، آیه نازل شد؟! تو آخر چه کردی که می خواهی ثواب هزار ماه را ببری؟! دارد یادت می دهد.

عالم را یک لقمه کردن و دهان مؤمن گذاشتن و اسراف نکردن. معلوم کردن ارزش ولایت. مؤمن اتصال به ولایت است. به سفر عمره رفتن آن رفیق متقی و انفاق کردنش. خدا از خودخوری خوشش نمی‌آید. مطابق شأن زندگی کردن

والله! زهرای عزیز (علیها السلام) خودش قرآن است، علی (علیه السلام) خودش قرآن است، دارد یاد من و تو می‌دهد. باباجان! گرسنگی نخور، خودشان گفتند [که] شما ما نمی‌شوید. تو روزها را بگیر، بخور، بریز [و] بپاش، ده رقم غذا می‌خواهی توی این سفره بگذاری، نگذار! یکی از آن را به یک نفر بده. والله قسم! بالله قسم! من از یک سفره‌هایی لذت نمی‌برم. حالا تو

می توانی جواب بدهی که می گویی اگر همه عالم را یک لقمه بکنی [و] دهان یک مؤمن بگذاری، اسراف نکردی! من جوابت را بدهم؛ این [روایت] دارد ارزش ولایت را معلوم می کند، نه ارزش آن [شخص] را، می گوید این قدر ولایت ارزش دارد [که] یک مؤمن این قدر ارزش دارد، چرا؟! این مؤمن اتصال به ولایت است، تو در این فکرها هستی. من به فدای یک نفر از رفقا بشوم؛ یعنی فدای همه تان بشوم، من نمی خواهم [که] ایشان را از شما جدا کنم، یقین کرده [و این جا] آمده، می خواسته عمره برود، آمده از من بدبخت بیچاره بی سواد [سؤال کرده که] من [به این سفر] بروم؟! [آیا عمره ام] درست است؟! گفتم برو؛ اما انفاق هم بکن. با

انفاق آن جا برو [تا] تحویلت بگیرد. تو چرا مگه می روی،
عمره می روی، خون مردم را برداشتی [و] داری
می روی؟! تو چه چیزی داری می گویی؟! [این رفیقم]
گفت: چشم، حالا آن جا رفته، ببین چه جور تحویلش
گرفته [که] اول این کار [یعنی انفاق] را کرده. قربان تان
بروم، فدایتان بشوم، خدا از خودخوری خوشش نمی آید،
حالا نیروی زندگی ات را به هم بزنی! هر کسی [که] این
نوار را می شنود، یک شأنی دارد؛ نه [این] که زن ها
بگویند [که حاج حسین] دارد شوهرهای ما را نمی دانم
چیز می کند [یعنی تحریک می کند که] بروند خرابه نشین
بشوند؟! نه! آقا باید این فرش را داشته باشد، باید این
آیینه را داشته باشد، باید این ماشین را داشته باشد، باید

خانه اش این جوری باشد؛ اما آن که خدا گفته [یعنی تلویزیون را] از توی آن بردار. تو شانت است، من شأن ندارم که، من همینم! تو نمی توانی مثل من بشوی، نباید هم بشوی، اگر بشوی خلاف است.

یقین نداشتن ما به حرف امیرالمؤمنین (علیه السلام). آن شخصی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او گفت از شهر بیرون برو و انفاق کن. در زندگی امر را اطاعت کردن

بین من صریح می گویم [که] یک وقت خانم ها نگویند که ایشان دارد شوهرهای ما را خرابه نشین می کند! نه! اتفاقاً من روایت برای شما بگویم: یک نفر بود [که]

خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد [و] گفت: من یک پولی می خواهم به یک نفری بدهم [که] مستحق باشد! گفت: بیرون شهر برو، هر که صبح بیرون [شهر] آمد، [به او] بده. [این شخص به بیرون شهر رفت و] دید یک [نفر با] لباس زیبا [و] یک اسب حسابی [و] اکبر خورجین [هم دارد] خیلی خلاصه این [شخص] وضعش درست است، [برگشت و به خودش] گفت: من دیر آمدم. تا دو مرتبه [تکرار شد]، اصحاب به او چیز کردند [و گفتند] برو [به او] بده، باز هم دنبال این ها [یعنی اصحاب] رفت [نه این که به حرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) برود]! بیشتر ما این جوری هستیم، به حرف علی (علیه السلام) یقین نداریم، به حرف امیرالمؤمنین (علیه

السلام) یقین نداریم. حالا [دنبال آن شخص] رفت [و] دید توی این خرابه رفت [و] یک ذره مُردار برداشت [و] رفت. [به بچه هایش] گفت: بابا! گوشت برایتان آوردم. [حالا] پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد [و] دو مرتبه این [جریان] را گفت. [حضرت] گفت: این لباس آبرویش است. تو باید خانه ات بزرگ باشد، خوب باشد، باغچه داشته باشی، چرا باغچه ات [را] گل کاری نکردی؟! گل کاری کن. یک دفعه هم برو [و] آن جا بنشین! یک سلام هم [به] امام حسین (علیه السلام) بده! باید زن هایتان را احترام کنید، خانم شما به غیر [از] خانم من است، یا معلّم است یا دبیر است یا چیز است، بالأخره لباس زیبا برایش بخر؛ اما بگو خانم! خودت را حفظ

کن، رویت را هم بگیر، این لباس‌ها را نشان کسی دیگر نده! بیشترش را در خانه پیوش، اگر می‌خواهی مجلس بروی، یک قدری مراعات کن، همه طلاهایت را برنندار! دل کسی را نسوزان! این طلا [را] برایت إِنَّ دم [یعنی خریدم؛ اما] خانم عزیز! دل کسی را نسوزان!

هیچ کس حق ولایت را نمی‌تواند ادا کند به غیر از خود خدا. کربلا رفتن و امر امام حسین (علیه السلام) را اطاعت نکردن

عزیز من! قربان‌تان بروم، فدایتان بشوم، حرف از حرف می‌آید. ببین علی (علیه السلام) با همه آن چنانی‌اش، حالا که [انگشتر] در راه خدا داده، آیه نازل می‌شود، حالا

که انگشتر داده، آیه نازل می شود. در این ماه رمضان، ماه مبارک که خدا میزبانت است، تو چه چیزی به کسی دادی؟! خدا می گوید: من [خودم پاداش روزه دار را] می دهم، هیچ کس به غیر از خدا، حق ولایت را نمی تواند ادا کند؛ [این که] خدا می گوید من [پاداش روزه دار را] می دهم؛ یعنی این! الآن یواش یواش رسم شده [که مردم به] کربلا می روند، باباجان! امام حسین (علیه السلام) یک نامه برای تو داده، [در آن نامه] گفته [که] این جور کن، این جور کن، این جور کن، [تو به این نامه عمل] نکردی، می گویی من دارم دور قبرش می گردم؛ مگر امام حسین (علیه السلام) آن جاست؟! امام حسین (علیه السلام) در عرش خداست. والله! من سراغ دارم،

این دایی زنِ علی آقای ما [شما او را] نمی شناسید، اسمش را هم نمی آورم، یک نفر آمده [و] یک میلیون از این اسده [یعنی گرفته تا به] کربلا برود، یک قوم و خویشی نزدیک دارند. والله! چهارتا دختر دارد، دخترها [هم] یک قدری بزرگ شدند [و] بچه یتیم هستند، بابا ندارند، چند تا هم پسر دارد، به وجدانم قسم! من مثل این که دخترم است، همین جور دارم با او این جوری چیز می کنم، نه اسمش را می دانم، نه او را می شناسم؛ اما قرار [یعنی آرام] ندارم! هر دفعه رفقا یک چیزی می دهند، من به او می دهم، من که خودم آن جور که باید و شاید نمی توانم دستم را باز کنم، چرا؟! می فرماید: [اگر] یک چیزی به یکی بدهی و [خودت] [هم] مستحق

هستی، عقابت هم می کند. خب این بلند شده [و] کربلا رفته، [حالا] امام حسین (علیه السلام) چه می گوید؟! امام حسین (علیه السلام) را، امرش را اطاعت کن.

کمک به ظالم و شریک بودن در گناهش. رفتن به زیارت امام حسین (علیه السلام) و بُت پرست و مجسمه پرست بودن؛ امام حسین (علیه السلام) و تسلیم خدا بودن

من می خواهم یک جمله ای به شما بگویم: مگر نمی گوید اگر یک ذره آب در قلم دان یک ظالم بریزی، تا زمانی که این ظالم، این [نوشته] را می نویسد، پای تو گناه می نویسد؟! تو بلند شدی [و] نمی دانم هفتصد هزار

تومان، یک میلیون [تومان]، یک مقدار کم و زیاد به دشمنان امام حسین (علیه السلام) دادی [که] بخورد [و] بروی دور قبر امام حسین (علیه السلام) بگردی؟! بُت پرست! تو مجسمه پرستی! تو می خواهی توی مردم بگویی [که] من کربلا رفتم! امر حسین (علیه السلام) را اطاعت کن! مگر [نیست که] امام حسین (علیه السلام) همه هستی اش را در ظاهر داده، پسرش را داده، دخترش را داده، بچه اش را داده، خواهرش را داده، خودش را داده، همه را داده، [حالا می گوید] «رضاً برضائک تسلیماً لأمرك»؟! او تسلیم به امر خداست، تو باید تسلیم ولایت بشوی! تو خودخواهی! چرا نمی فهمیم!؟

معنای تفکر. جریان شخصی که می خواست از امام
صادق (علیه السلام) سؤال بپرسد و خواست که
پیش ابوحنیفه برود و از او پولی بگیرد

چرا ما تفکر نداریم؟! تفکر یعنی این: خودت را کنار
بگذار، شخصیتت را کنار بگذار، دلت را کنار بگذار. کار
خیلی دقیق است! این قدر این کار دقیق است! رأفت
خدا خیلی زیاد است! گَرَم خدا خیلی زیاد است؛ اما
قربان تان بروم، تو هم باید اطاعت کنی. آخر کجا پا
می شوی [به کربلا] می روی؟! هر زمانی متوکل داشته،
هر زمانی حجاج بن یوسف داشته، مگر منصور دوانیقی
است [که] گویا یک خانه باز کرده، آمده ابوحنیفه را بازی

داده، خلاصه دینش را خریده [که] هر کس بخواهد آن جا برود، [باید] پنج زار [یعنی پنج ریال] بدهد، هر کسی هم [بخواهد] برود یک مسئله از امام صادق (علیه السلام) سؤال کند [باید] پنج زار [یعنی پنج ریال] بگیرد؛ امام را خریده. [یعنی هر کسی پیش ابوحنیفه می رفت، پول به او می داد؛ اما هر کسی می خواست پیش امام برود و از امام سؤال کند، از او پول می گرفت.] مگر حالا نخریدند؟! حالا هم می گوید این قدر بده برو، به چه کسی می دهی؟! حالا به شما بگویم، یک شخصی بود [که] خیلی تفکر نداشت، من بعد [یعنی بعداً] تفکر پیدا کرد، پا شده [بلند شده و] آن جا رفته، گفت: ما چه کنیم [که] می خواهیم برویم [و] مسئله مان را از امام صادق

(علیه السلام) سؤال کنیم؟ گفت: می‌رویم یک مسئله
آلکی از ابوحنیفه سؤال می‌کنیم [و] پنج زار [یعنی پنج
ریال] را می‌گیریم، [بعداً] می‌رویم [و] می‌دهیم به آن
[کسی] که در خانه امام صادق (علیه السلام) است [و] تو
[یعنی داخل خانه‌اش] می‌رویم، یک، چهار، پنج قدم
[که] رفت، ببین هان! تفکر پیدا کرد، گفت: کجا
می‌روی [که] توی روی دشمن امام صادق (علیه السلام)
نگاه کنی؟! برگشت. تا یک چیزی [یعنی پولی] پیدا
کرد، رفت توی کلیاس [مکانی در خانه امام] که بیاید
[امام را ببیند، امام] گفت: اگر مادرت رفته بود، تو هم
می‌رفتی. گفت: آقا جان! مسئله دو تا شد، این [که
گفتید] یعنی چه؟! [امام] گفت: یک وقت پدرت نبود

[یعنی مسافرت رفته بود]، مادرت [به] پشت بام رفت،
یک جوانی یک جا [آن جا] خوابیده بود، ، می خواست؛
یک، دو، سه قدم [به طرف آن جوان] رفت [اما به
خودش] گفت: ای امانت خدا! کجا می روی؟! خانم‌ها!
شما امانت خدا هستید، شما بدانید [که] امانت خدا
هستید، چرا رویت را نمی گیری؟! چرا این جوراب‌های
نازک را می پوشی؟! گفت: همان چهار، پنج قدمی که
مادرت رفت، تو هم عوضی رفتی. باباجان! آخر کجا
عوضی می روی؟! عوضی نروید. این‌ها روایت است،
حدیث است [که برای شما می گویم].

مخیر کردن بشر و گذاشتن یک سرمایه در اختیارش؛

اما گفته «ألا له الخلق و الأمر». واجب بودن مگه و مستحب بودن زیارت امام حسین (علیه السلام)

عزیز من! قربان تان بروم، فدایتان بشوم، خدا تو را مخیر کرده، یک سرمایه ای در اختیار تو گذاشته؛ اما گفته «ألا له الخلق و الأمر» امر را اطاعت کن، حالا نگویند [که] ایشان می گویند: کربلا نرو، اتفاقاً روایت داریم: هر کس بتواند [و] کربلا نرود، من گفتم [که در قیامت] کرایه نشین است، اجاره نشین است؛ اما [این را هم] می گویند؛ یعنی اهمیت به آن [یعنی سفر کربلا] بدهید؛ اما مگه این [طوری] نیست، [برای رفتن به] مگه، باید تملق بگویی، توی روی ظالم هم نگاه نکنی، این کارها را نکنید [و] بروید؛ چون که این [مگه] واجب است؛ امر

امام حسین (علیه السلام) همین است، زیارت امام حسین (علیه السلام) مستحب است؛ [اما] مگه واجب است، باید واجب را به جا بیاوری! نمی گوید: هر کس زیارت امام حسین (علیه السلام) نرود، یا یهودی یا نصرانی [از دنیا می رود]؛ می گوید هر کس مگه نرود یا [به دین] یهود یا نصرانی [از دنیا می رود]! این [مطلب] را قاطی نکنید که بگویند فلانی این جور می گفت، نه، باید مگه [را] بروید! همان خود امام حسین (علیه السلام) [این را] گفته، باباجان! کجا می روید؟! مگر این اویس قرن نبود که خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم نمی آمد؛ [اما پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] گفت: بوی بهشت می آید؟! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در

خانه امّ السلمه آمده، می گوید: امّ السلمه! بوی بهشت می آید، چه کسی [به این جا آمده]؟! [امّ السلمه] می گوید: یک شترچران! [اویس] امر را اطاعت می کرده. آقای که تو پانصد هزار تومان یا یک میلیون [تومان] می دهی [و] زیارت امام حسین (علیه السلام) می روی [که] دور قبرش بگردی، مگر این ها خدمت امام حسین (علیه السلام) نبودند، حسین (علیه السلام) را کشتند؟! مگر این ها خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبودند، آن را کشتند؟! این [زیارت] محض شهرت است [که] تو داری می روی، [بیا] امر را اطاعت کن! من این را دارم می گویم، خدا می داند، به دینم قسم! از برای شما می گویم، من خیلی دلم می خواست بروم؛ اما خب

می بینم وظیفه این جووری است، خودم دارم می گویم.

متقی و امام حسین (علیه السلام) او را در بغل
گرفتن. امر را اطاعت کردن و امام حسین (علیه
السلام) تو در بغل گرفتن و امام زمان (عجل الله
فرجه) پیشت آمدن و تقبل الله به تو گفتن

من یک شب خواب دیدم که عرض بشود خدمت
حضرت عالی، ما یک جایی بودیم مثل بیابان بود، یک
وقت دیدم آقا امام حسین (علیه السلام) دارد با یک
خانمی می آید؛ یک دفعه آقا امام حسین (علیه السلام)
من را صدا زد و من را در بغلش گرفت؛ به علی (علیه
السلام) قسم! راست می گویم، ببین دارم می گویم:

اطاعت کنید، قسم خوردم، قسم به علی (علیه السلام)؛
قسم کبیره است. آقا امام حسین (علیه السلام) من را در
بغلش گرفت، این دست من را این جوری گرفت،
این جوری؛ حالا من در بغل امام حسین (علیه السلام)
هستم، می گویم: خدا! من می خواستم [که] سگ در
خانه حسین (علیه السلام) بشوم؛ [اما] حسین (علیه
السلام) من را در بغلش گرفته؟! یک قدری که طول
کشید، به من گفت: این خواهرم زینب (علیها السلام)
است. حضرت زینب (علیها السلام) هم داشت به ما نگاه
می کرد، بابا! بیا امر را اطاعت کن، حسین (علیه السلام)
تو را در بغل می گیرد، امام زمان (عجل الله فرجه) پیشت
می آید، تقبّل الله به تو می گوید، امر را اطاعت کن!

هوایت را کنار بگذار! هوست را کنار بگذار! این‌ها را کنار بگذار! کجا می‌روی؟! چه کار می‌کنی؟! چرا ما این جوری شدیم?!

ثواب شب قدر که مطابق هزار ماه است را به افراد سخی و خپّرمی دهد. قیمت نداشتن انگشتی که مطابق خراجات شام است پیش امیرالمؤمنین علی (علیه السلام). دنیای به غیر امر را رها کردن. با دین و ولایت بازی نکنید. جریان آن قالی فروش و فروختن قالی اش. جریان خمس و سهم امام دادن آن شخص

پس بنا شد که اگر [می‌گوید شب قدر مطابق] هزار ماه

[است] این را به اشخاص خیر می دهد، به اشخاصی که اطاعت کرده، دوباره تکرار می کنم؛ اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) [به آن سائل] انگشتر می دهد، دارد ما را تربیت می کند؛ می گوید: یک انگشتری که مطابق خراج شامات است، پیش علی (علیه السلام) قیمت ندارد، علی (علیه السلام) رهایش می کند. علی (علیه السلام) دارد حالی ما می کند [که] دنیا را رها کنید! [البته] دنیایی که به غیر از امر باشد. من دوباره می گویم: شماها به حرف من، توی دست انداز نیفتید، [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] دنیایی که به غیر امر باشد [را می گوید]، چرا می گوید پاشو [یعنی بلند شو] برو کار کن، جهاد فی سبیل الله می کنی؟! [چون] می روی برای زن و بچه کار

کنی. عزیزان من! قربان تان بروم! تفکر داشته باشید، تفکر یعنی این؛ اما آن جا که دارد می گوید، این [شخص] می گفتش که [فلانی] قالی را به شاگردش می فروشد، دوباره از شاگردش می خرد [و] می گوید: به حضرت عباس! نمی دانم به چه کسی [و] به چه کسی قسم! این [قالی] خریدش این است، می دانی چه با تو می کند؟! این [شخص] مثل آن [کسی] است که خمس و سهم امام داد. یکی آمد خمس و سهم امامش را توی یک بسته کرد [و] رفت به یک سیّد داد، [به او] گفت: [آیا] این را قبول می کنی؟! گفت: آره. به او داد؛ [بعد به آن سیّد] گفت: [آیا آن را] می فروشی؟! گفت: آره. گفت: چند؟! گفت: خب یکی یا سَنّار [مثلاً این مقدار]. آره به او

داد و رفت. خمس و سهم امام را داد، [حالا] روز قیامت هم آن [شخص] را توی کوزه کرد [و] توی جهنم انداخت. گفت: بابا! ما خمس و سهم امام دادیم! گفت: من که تو را نمی سوزانم، کوزه را می سوزانم. عزیزان من! قربان تان بروم، فدایتان بشوم، با دین بازی نکنید! ما با ولایت بازی نکنیم! بیایید حرف بشنوید. چه کار ما داریم می کنیم؟! بیایید حرف بشنوید. بیایید ما اعتقاد به عقبی داشته باشیم.

جریان امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) و برآوردن یک حاجت برادر مؤمن که از هفتاد رکعت نماز امام بالاتر است

من یک روایت دیگر هم به شما بگویم. یک کوچه‌ای بود [که] بن بست بود، اول کوچه آقا امام حسین (علیه السلام) بود، آخر کوچه آقا امام حسن (علیه السلام) بود، شخصی حاجتی داشت؛ وقتی وارد این کوچه شد، دید امام حسین (علیه السلام) دارد نماز می‌خواند، رفت [و حاجتش را] به آقا امام حسن (علیه السلام) گفت، روایت داریم: امام حسن (علیه السلام) کفشش را برداشت [و رفت] [و حاجت این بنده خدا را ادا کرد. وقتی حاجتش را ادا کرد، امام حسن (علیه السلام) به او] گفت: چرا [حاجتت را] به برادرم حسین (علیه السلام) نگفتی؟! گفت: یا بن رسول الله! [او] نماز می‌خواند، [امام حسن (علیه السلام)] گفت: به برادرم جفا کردی! (ببین

این است که من می گویم، دلم می خواهد شما همه از من بالاتر باشید، من که هیچی، خیلی بالا باشید. ببین این امام حسن (علیه السلام) دارد چه می کند؟! ما باید پیرو باشیم.) گفت: به برادرم حسین (علیه السلام) جفا کردی! اگر حسین (علیه السلام) این کار را می کرد، بهتر بود [از این که] هفتاد رکعت نماز بخواند، بفرما! یک حاجت برادر مؤمن [این است]!

جزء خلق و اشتباه کار بودن هر شخصیتی در تمام خلقت؛ اما دوازده امام (علیهم السلام) جزء خلق نیستند

عزیزان من! قربانان بروم! می دانید الآن مردم یک

عده‌ای در مضیقه هستند، آبرودارهای ظاهری دارند از فقر و فلاکت بی‌آبرو می‌شوند، کجا می‌روید؟! چه کار می‌کنید [که] این پول‌ها را خرج می‌کنید؟! اگر من می‌گویم، می‌گویم [بیایید امر را] اطاعت کنید؛ نمی‌گویم زیارت امام حسین (علیه السلام) نرو، خواست امام حسین (علیه السلام) را به جا بیاور، وقتی خواست امام حسین (علیه السلام) را به جا آوردی؛ آن وقت چه می‌شود؟! شب قدر تو می‌شود هزار ماه [که آن را] پای تو می‌نویسد، پای چه چیز تو می‌نویسد؟! پای اطاعتت می‌نویسد. چه چیزی به ما گفتند؟! چه کارداری می‌کنی؟! این دعا را بخوان و آن دعا را بخوان، آن دعا را بخوان، آن دعا را بخوان، این دعا را بخوان، آخر بابا!

بفهم [و] بخوان، من نمی گویم [دعا] نخوان، من غلط می کنم [که] بگویم [دعا] نخوان، بفهم [و] بخوان! [اما] معرفت در حق امامت داشته باش، معرفت در حق علی (علیه السلام) داشته باش. تو که الآن علی می کنی، چهار روز دیگر یک چیز دیگر می گویی، تو که معرفت نداری. تو باید ائمه طاهرین (علیهم السلام) را از خلق جدا کنی، اگر می خواهی دنبال یکی بروی، ببین آن از خلق جداست، [آن وقت] دنبالش برو! من حرفم این است؛ هر شخصیتی در تمام خلقت [باشد]، اینها جزء خلقتند تا حتی انبیاء، تا حتی اولیاء؛ اما علی (علیه السلام) که جزء خلق نیست که، این دوازده امام (علیهم السلام) که جزء خلق نیستند که، تو تفکر داشته باش،

می خواهی دنبال یکی بروی، برو؛ ما نمی گوییم [نرو]، اطاعتش هم بکن؛ اما کسی که جزء خلق نباشد. خلق همه شان اشتباه کار هستند. انبیاء هم ترک اولی دارند. شناخت ولایت [که] رفقا [از من] سؤال می کنند، یعنی این.

مصیبت، کشتن امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیست، مصیبت این است که چرا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را نشناختند؟! امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارکان خداست. شب دفن کردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) و زهرای عزیز (علیها السلام). عبادت بی علی ثمره اش علی کشی است

رفقای عزیز امر فرمودند [که] من یک مصیبتی بخوانم.
ما چه بگوییم؟! مصیبت این نیست که علی (علیه السلام) را کشتند! مصیبت این است [که] چرا علی (علیه السلام) را نشناختند؟! علی «علیه السلام»، درباره امام حسین (علیه السلام) هم نداریم که وقتی ضربت بخورد، بگوید: ارکان خدا به هم ریخت، علی (علیه السلام) ارکان خداست؛ یعنی آن چه را که خدا خلقت دارد، ارکانش ولایت است! ما باید گریه کنیم [که] چرا توهین به علی (علیه السلام) شد؟! علی (علیه السلام) را نشناختند، گریه کنیم [که] چرا توهین به زهرای عزیز (علیها السلام) شد؟! زهرا (علیها السلام) را نشناختند! شیعه باید تا آخر عمرش بسوزد و بسازد. ای خلقت! ای

عالم! ای تمام خلقت! آیا از علی (علیه السلام) بهتر در خلقت آمده؟! حالا باید علی (علیه السلام) را شب دفن کنند؟! ما باید بسوزیم! آیا [باید] زهرا (علیها السلام) را شب دفن کنند؟! آیا، از ترس چه کسی؟! از ترس نمازخوانها، سجده‌ایها، آنها که پیشانی‌شان ورم کرده، آنها که مگه و منا می‌روند، چه کسی می‌خواهد علی (علیه السلام) را از قبر دریاورد؟! اینها می‌خواهند درآورند. کجا دنبال اینها می‌روید؟! بیایید تفکر داشته باشید [و] بیدار باشید! چه کسی می‌خواهد زهرا (علیها السلام) را از قبر درآورد؟! خلیفه مسلمین! مگر عرق خورها می‌خواهند درآورند! مگر قماربازها می‌خواهند درآورند! چه کسی می‌خواهد درآورد؟! چه کسی این

نقشه‌ریزی را برای علی (علیه السلام) کرد؟! چه کسی این‌ها را [این جووری] کرد؟! نمازخوان‌ها! خدا ابن ملجم را لعنت کند، این پیشانی‌اش ورم کرده بود، صورتش همه‌اش ورم کرده بود، بس که عبادت می‌کرد، چه عبادتی؟! عبادت بی‌روح، عبادت بی‌علی (علیه السلام) [که] ثمره‌اش علی کشی می‌شود. خلافتی که بی‌دستور خدا باشد، ثمره‌اش زهراکشی می‌شود.

مراعات کردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضرت زینب (علیها السلام) را در شب ضربت خوردن. آمادگی حضرت زینب (علیها السلام) در کربلا برای سوختن. آن دختری که دامانش آتش گرفته بود.

دست برداشتن مردم از ولایت

رفقای عزیز! فدایتان بشوم! بیایید تفکر داشته باشید، این قدر امیرالمؤمنین (علیه السلام) مراعات می کرد، حالا که ضربت خورده [و] دَم خانه می آید، [او را] توی یک پارچه ای گذاشته بودنش، چهار گوشش را گرفتند. علی (علیه السلام) دیگر توان ظاهری اش تمام شده، در خانه گفت: من را زمین بگذارید [و] زیر بغل های مرا بگیرید؛ مبادا زینب (علیها السلام) ناراحت بشود! علی جان! کجا بودی آن موقعی که خیمه های پسر حسین (علیه السلام) را آتش زدند؟! حالا زینب (علیها السلام) پیش امام سجاد (علیه السلام) آمده [و] عرض می کند [که] اُمّ السلمه حرف ها را به من زده، یا حجة الله! آیا ما باید

بسوزیم؟! ببین زینب (علیها السلام) این قدر آمادگی دارد! حرفی ندارد [که] در راه ولایتش، حسین (علیه السلام) بسوزد. اطاعتِ ولایت این است! رفقای عزیز! بیایید [امر] ولایت را اطاعت کنید، بیایید ولایت را اطاعت کنید. [امام سجاد (علیه السلام)] گفت: عمه جان! «علیکُن بالفرار»: به بچه‌ها بگو فرار کنند. زینب (علیها السلام) فوراً به بچه‌ها دستور فرار داد. حالا یک دختری دامنش آتش گرفته، می‌دود؛ یک نفر دنبالش دوید. تا به او رسید، [آن دختر] گفت: [آیا] قرآن خواندی؟! گفت: هان! گفت: من یتیم هستم! گفت: دختر جان! می‌خواهم دامن‌ت را خاموش کنم، [وقتی آن دختر] از این [شخص] محبت دید، گفت: راه نجف از

کدام طرف است؟ گفت: عزیز من! چه کار [داری] می کنی؟! گفت: می خواهم بابایم علی (علیه السلام) را خبر کنم! این حرف این دختر مبنا دارد، می گوید؛ یعنی [شما که] این کارها را می کنید، دست از ولایت برداشتید، بروم پدرم علی (علیه السلام) را خبر کنم.

«لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.»

یا علی